

نامه‌ای از دل کوچک من

مامان، بابا... وقتی شما با هم دعوا می‌کنید، دلم یک‌جوری می‌شه... انگار یه چیزی توی قلبم فرو می‌ریزه، یه چیزی که نمی‌دونم اسمش چیه. شاید اسمش همون حیس ناامنی باشه که بزرگترا می‌گن. وقتی صداها تون بالا می‌ره، وقتی اخم می‌کنید و از هم دور می‌شید، انگار دنیای کوچیک من ترک برمی‌داره.





...مامان، بابا

وقتی دعوا می‌کنید، دلم می‌گیره. انگار یه چیزی توی قلبم می‌شکنه، یه سنگینی که نمی‌تونم تحمل کنم. صداها ی بلندتون، اخم‌هاتون، و فاصله‌تون از هم، دنیای کوچیکمو می‌لرزونه

دوستام از آرامش خونشون تعریف می‌کنن. آرزوم اینه که منم بتونم از آرامش خونمون بگم. وقتی از مدرسه برمی‌گردم، دلم یه خانوادگی آرام و کنار هم می‌خواد. حتی اگه ناراحتید، دلم می‌خواد دست همو بگیرید و با هم حرف بزنید. آرامش شما، امنیت منه. امنیت برای بازی کردن، درس خوندن و خواب راحت

...مامان بابا

وقتی دعوا می‌کنید، حس می‌کنم من کوچک‌تر از همیشه می‌شم. انگار نه صدایی دارم، نه قدرتی. فقط توی دلم می‌گم که کاش زودتر تموم بشه. کاش شما زودتر دوباره بخندید. کاش دوباره دست همو بگیرید و با هم راه برید.



من دوستتون دارم. هردوتون رو. من از شما یاد می‌گیرم که چطور آدم خوبی باشم. اگه با هم مهربون باشید، منم یاد می‌گیرم که مهربون باشم. اگه آروم باشید، منم یاد می‌گیرم که مشکلاتمو آروم حل کنم. اما اگه همیشه با هم ...دعوا کنید، نمی‌دونم من چی باید یاد بگیرم



...مامان بابا

آخر این نامه فقط می‌خواهم بگویم که شما برای من همه‌چیز هستید. لطفاً دعاها را برای من بفرستید. چون من هرچه قدر هم که سعی کنم بزرگ بشم، دیگه بذارید، نه جایی که من بینم و بشنوم. باز هم دلم نازک‌تر از اونیه که فکر می‌کنید.

با همه عشق دنیا،
فرزند کوچولوی شما ❤️